

معرفی و تصحیح دیوان خوشدل

دکتر نجم الرشید

دانشیار، گروه فارسی، دانشگاه پنجاب، لاہور

دکتر محمد صابر

استاد یار، گروه فارسی، دانشگاه پنجاب، لاہور

DIWAN E KHUSHDIL

EDITING AND INTRODUCTORY STUDY

Dr. Najamur Rashid, PhD

Associate Professor of Persian

Department of Persian, University of the Punjab, Lahore

Dr. Muhammad Sabir, PhD

Assistant Professor of Persian

Department of Persian, University of the Punjab, Lahore

Abstract

Khushdil was a Persian poet of the Subcontinent who lived in thirteenth century al-Hijra. Little is known about his life and whereabouts. Renowned scholar Munzavi has mentioned two of his books. One of them is Khushdil Nama and the other is Diwan-e-Khushdil. The latter comprises twenty three ghazls including one musammata whose manuscript is housed at Ganj Bukhsh Library, Islamabad. This is a very important Persian diwan because of its techniques and thoughts. Besides edited form of the said diwan, the article presents a biographical study of Khushdil.

Keywords: خوشدل، دیوان خوشدل، محمود نامہ، عشق، ہجر،

فراق، غم و اندوہ، امید و پند، ادبیات فارسی، منزوی

خوشدل شاعر زبان فارسی بود و از احوال وی اطلاعاتی در دست ما نیست. منزوی در فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان از "خوشدل" دو اثر را ذکر کرده است که بدینقرار اند: ۱. خوشدل نامه؛ و دیوان خوشدل (۱)، به گفته همو، خوشدل در ۱۲۴۳ق/ ۱۸۲۸.۲۴م زنده بوده است. (۲) خوشدل نامه، مجموعه غزل ها است که به پیروی محمود نامه سروده شد. این مجموعه مشتمل بر ۲۵ غزل است و چهار نسخه خطی آن در کتابخانه گنج بخش، اسلام آباد (به شماره ۳۲۷۷)، کتابخانه مرکزی دانشگاه پنجاب، لاهور (به شماره ۴۵۷۹/۳۲۰)، کتابخانه مکتبه سلیمانیه، ساهیوال، سرگودها و کتابخانه شخصی مولانا قدرت الله، بهلولال سرگودها نگهداری می شود (۳) و همین خوشدل نامه به کوشش نجم الرشید و محمد صابر به استفاده از دو نسخه خطی کتابخانه گنج بخش، اسلام آباد و کتابخانه مرکزی دانشگاه پنجاب، لاهور تصحیح شده و در مجله اورینتال کالج میگزین در سال ۲۰۰۸م به شماره ۳۰۹.۳۱۰ به چاپ رسیده است. (۴)

دیوان خوشدل نیز مجموعه غزلیها و یک مسقط است نسخه منحصراً به فرد در کتابخانه گنج بخش، اسلام آباد به شماره ۸۷۲۸ نگهداری می شود از آن که به خط نستعلیق خوش در قرن چهاردهم هجری قمری کتابت شده است.

این دیوان مشتمل است بر ۲۳ غزل و یک مسقط و حاوی ۱۲۱ بیت است. شاعر در چهار غزل، تخلص خود را نیاورده است. دیوان خوشدل از لحاظ معنی و صورت و ویژگی های فراوانی دارد. وی در این مجموعه شعر، بیشتر به مضامین مانند ستایش خدای متعال، عشق، هجر و فراق، غم و اندوه، امید و پند و اندرز پرداخته است و از لحاظ هنر به تشبیهات و استعارات توجه داشته است.

در ادبیات فارسی، تقریباً هر شاعر آفریدگار و پروردگار را ستایش کرده، همچنین خوشدل نیز در دیوانش صناعات خدای متعال را تعریف کرده است:

مشو غافل در عالم دمی دل نظر کن خوشدلا صنع خدایی
ابیاتی متعلق به عشق و واردات عشق:

تسا که پنهان از نظر گشت رخ دلداری ما
اشک خونین می رود از دیده بر رخسار ما

—

از قامت رعنائی تو آشوب قیامت
بر پاسنت بسی فتنه خوابید به هر سوت

—

معطر است جهان ز زلف دلبر ما
که نکبت سحری مشکبار می آید

انسان در عشق از کیفیت هجر و فراق می گذرد و خوشدل نیز این کیفیت را چار بوده است:

چاره درد مرا هجران پس است سینۀ ریش مرا پیکان پس است
در دیوان خوشدل غیر از هجر و فراق، غم و اندوه نیز زیاد به نظر می آید.

جان من ریش اندر غم او روز و داع
ناله ها می کند از درد دل من چرسی

خوشدل با این همه هجر و فراق و غم و اندوه، از فضل خدای پروردگار پُر امید بوده است.

خوشدلا نومید از فضلش مباش
رحمت حق در بر عصیان خوش است

—

خوشدل مشور ملول از ایام روزگار
 امید خویش بر کرم کار ساز کن
 در کلامش پند و نصایح نیز وجود دارد، اما خیلی اندک است.
 ای غافل از حقیقت خود چشم باز کن
 یک دم ز خویش بگسل **ارا** با دوست راز کن
 غافل مشور بانگ صراحی در این چمن
 آخر بیا و گوش بر آواز ساز کن

تشبیهات در کلام همه شعرا دیده می شوند و این ویژگی در کلام
 خوشدل نیز وجود دارد. نمونه ها از تشبیه فشرده و تشبیه گسترده:

رسید آتش همجران دل فگار سوخت
 فراق هم نفسان جان بی قرارم سوخت

—

اشک ما امروز نبود در فراق دوستان
 چشم ما را از ازل چون ابرگریان ساختند

در کلامش استعارات نیز دیده می شوند.

هرگز نیما سودم دمی آن ماه از ما بگذرد
 آگه نشد از حال دل پر ما چه شبها بگذرد

خوشدل در بیشتر غزل ها ردیف بکار برده است، اما بعضی غزل ها بدون
 ردیف است. در نصف غزلهای وی ردیف مشتمل بر یک لفظ است. در
 نصف غزلهای دیگر ردیف مشتمل بر دو یا بیشتر کلمات است. در
 غزلیات وی تکرار حروف نیز به نظر می آید. در بیت زیر حرف "د" پنج
 بار تکرار شده است.

نداری صبر ای دل اندر این غم
 به دام هجر دایم مبتلایی
 در کلامش جناس نیز دیده می شود. در مثالهای زیر کلمات باغ و
 داغ؛ کوی و بوی نمونه ای از جناس ناقص اند:

دل محزون مرا نیست هوا **ا**را هوس
 باغ هم داغ بود تا نبود هم نفسی

—

ز کوی یار مرا بوی یار می آید
 پیام در سنت به این بی قرار می آید
 در غزلیاتش تلمیحات بهم وجود دارد و شاعر به حضرت یوسف
 علیه السلام و هاروت و ماروت چنین اشاره کرده است:

یوسف ما شد مطول اندر جهان
 ماه من در گوشه زندان خوش است

—

هاروت نیم کمز غم زندان تو عالم
 بنمای به هر لحظه به ماروت به ماروت
 در غزلیاتش صنعت تضاد زیاد بکار برده شده است. در مثال زیر
 کلمات "صبح و شام" نمونه ای از تضاد اند:

زلف مشکین ترا بر رخ پریشان ساختند
 صبح امید مرا شام غریبان ساختند

در مثال زیر کلمه "خوشدل" نمونه ای از ایهام است:

به روز وصل هم خوشدل نگشتی
 به راه خود بلا می بینی ای دل

در غزلیاتش مراعات المنظیر زیاد دیده می شود. در مثال زیر
 کلمات بستان، گل، بلبل و گلشن با یکدیگر تناسب دارند.
 رقیباً چند آزاری مرا رو جانب بستان
 گل از تو، بلبل از تو، گلشن از تو، گل عذاری از من
 نمونه ای از پارادوکس:

در فراققت دیده ام گریبان خوش است
 خانه دل بعد از این ویران خوش است

☆☆☆☆☆

حواشی

۱. منزوی، احمد، فهرست مشترك نسخه های خطی فارسی پاکستان، ج ۸،
 صص ۱۲۴۱.۴۲ و ۱۲۴۱.
۲. همو، همان و همانجا؛ همو، فهرست نسخه های خطی کتابخانه گنج بخش،
 ج ۳، ص ۱۶۱۱.
۳. همو، همان و همانجا؛ نوشاهی، خضر عباسی، فهرست نسخه خطی فارسی
 کتابخانه دانشگاه پنجاب (گنجینه آذر) لاهور، ص ۳۵۴.
۴. نجم الرشید و محمد صابر، بیت بازی و تصحیح نسخه دستنویس خوشدل
 نامه، ص ص ۱۵۹. ۱۶۱.

منابع و مآخذ

- ☆ منزوی، احمد (۱۳۱۵. ۱۱ ش)، فهرست مشترك نسخه های خطی فارسی پاکستان، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد.
- ☆ همو، (۱۳۵۹ ش) فهرست نسخه های خطی کتابخانه گنج بخش، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد.
- ☆ نوشاهی، خضر عباسی (۱۳۱۵ ش)، فهرست نسخه خطی فارسی، کتابخانه دانشگاه پنجاب لاهور (گنجینه آذر)، اسلام آباد.
- ☆ نجم الرشید و صابر، (۲۰۰۸ م) بیت بازی و تصحیح نسخه دستنویس خوشدل نامه، اورینتل کالج میگزین، شماره ۲۰۹، ۲۱۰، دانشگاه پنجاب، لاهور.

دیوان خوشدل

تا که پنهان از نظر گشته رخ دلدار ما / اشک خونین می رود از دیده به رخسار ما
 همچو لاله داغها دارم به دل زانده و غم / گر تماشا می کنی بگذر سوی گلزار ما
 در گلستان گروم شرح فراق خود کنم / می شود آزرده بلبل از آدم آفتار ما
 هیچ قصدی نیست در راه تو غیر [مامن] / بگذر از خود تا ببینی لذت دیدار ما
 گر بیایی در خرامیدن ببینی یک نظر / کبک می گردد خجل در کوه از رفتار ما

خوشدلا محزون مشو در جان سپردن نزد ما

می فروشد صد هزاران جان در این بازار ما

در فراقت دیده ام گریان خوش است / خانه دل بعد از این ویران خوش است
 از شکست دل بود سامان ما / عاشق شوریده بی سامان خوش است
 درد من درمان ندارد بعد از این / وصل چون نایاب شد هجران خوش است
 رحم ناید بر غریبان چرا / عاقبت اندر جهان احسان خوش است
 سوز ما کی بلبل بی درد راست / ناله مادر سحرگاهان خوش است
 یوسف ما شد ملول اندر جهان / ماه من در گوشه زندان خوش است

خوشدلا نو مید از فضلش مباش

رحمت حق در بر عصیان خوش است

رسید آتش هجران ، دل فگار سوخت فراق هم نفسان جان بی قرارم سوخت
 به یاد عارض او زار زار می گریم جدا افتادم و از یار زار زارم سوخت
 دلم تپید به بردی ز جور فرقت یار به یاد قامت او دوش در کنارم سوخت
 ز بخت بد نکنم شکوه تا ابد ای دوست مرا که سوخت همین چرخ نیندارم سوخت

چسان روم به تماشای لاله و صحرا

جدا ز یار شدم خوشدلا بهارم سوخت

ای لعل لببت کرده منور دل یاقوت یاقوت لبی لعل تو گردید مرا قوت
 از قامت رعنائی تو آشوب قیامت برپاست بسی فتنه خوابیده به هر سوت
 هاروت نیم کز غم زندان تو نالم بنمای به هر لحظه به ماروت به ماروت
 تا کی نبود رحم به دل ای شه خوبان کافتاده دو صد گشته ز شمشیر دو ابروت
 صد بار شوم زنده پس از مرگ به هر دم گریبوی تو آید به من از رخنه تابوت
 نازل شده بر صفحه گل آیت رحمت بنوشته قضا بر لب لعل تو که یاقوت

محزون نشود تا ابد الدهر به عشقت

خوشدل شود آن کس که شود بسته یک سوت

روز عید است و پری ریشه سوار من کجاست سوختم یارب نمی دانم که بار من کجاست
 داشتم آرام جان و فارغ از درد ملال یارب آن آرام جان و بی قرار من کجاست
 هر کسی از عاشقان آرند امید وصال من چسان گریان نباشم غم گسار من کجاست
 داشتم امید همدردی که گویم راز دل نیست همدرد دل شبهای تار من کجاست
 کی شوم غافل ز یاد آن پری رو تا به حشر ماه روی سرو ناز گل عذار من کجاست

چون شود خوشدل کسی کز یار خود افتد جدا

آن شه خوبان و یار کامگار من کجاست

چاره درد مرا هجران بس است سینه ریش مرا پیکان بس است
 چون نباشم خرم اندر وصل یار از دو عالم در برم جانان بس است
 ناله از دوران دون نبود روا عاشقان را درد بی درمان بس است

خوشدل از دستم نیامد طاعتی

شرمساری من از عصیان بس است

عمرها شد که زمن یار نمی پرسد هیچ مردم از غم من و دلدار نمی پرسد هیچ

دوش آمد به سرم یار به من هیچ نگفت
 طاقتم طاق شد از درد جدایی شب و روز
 چه کنم کز من بیمار نمی پرسد هیچ
 یارب از حال دل زار نمی پرسد هیچ
 دل در افتاد به دام سر زلفش چه کنم
 حال این مرغ گرفتار نمی پرسد هیچ

گفت با من ز سر لطف طبیب

خوشدل خسته ترا یار نمی پرسد هیچ

بی تحمل رفت دل از بر نمی دانم چه شد
 ناصحا پندم منده اندر جهان حمله رنگ
 گشت طالع سرنگون اختر نمی دانم چه شد
 زمین جهان بگنشته ام محشر نمی دانم چه شد
 نوش در بزم وصال از سرگذشتم همچو شمع
 سوختم اکنون و خاکستر نمی دانم چه شد

مست بودم خوشدل از لعل لب میگون او

داشتم در سر خمار و سر نمی دانم چه شد

تا ترا در ملک خوبی شاه خوبان ساختند
 زلف مشکین ترا بر رخ پریشان ساختند
 علمی را سر به سر مدهوش و حیران ساختند
 صبح امید مرا اشام غریبان ساختند
 دیدم ما را بسان ابر گریان ساختند
 سینه مجروح ما را بهر پیکان ساختند
 اشک ما امروز نبود در فراق دوستان
 چشم ما را از ازل چون ابر گریان ساختند

هر یکی از عاشقان را می دهد ایام وصل

خوشدل سرگشته را از بهر هجران ساختند

ز کوی یار مرا بوی یار می آید
 منال بلبل مسکین ز فرقت رخ گل
 پیام دوست به این بی قرار می آید
 رسید وقت گل و نوبهار می آید
 که نکبت سحری مشکبار می آید
 ز دست رفت مراد دل که یار می آید
 نه من شهید نگاهش به حشر باشم و بس
 هزار جان گرامی فدای خاک رهش
 که بسمتش به خدا صد هزار می آید
 نوید لطف به این شرمسار می آید

چه خط دمید به گرد عذار دلبر ما

به روی آینه زنگ از غبار می آید

چو از تیغ دو ابروی تو ما را یاد می آید
 چرا شد آب در گلشن همه گلها مگر اکنون
 تن مجروح من در ناله و فریاد می آید
 برای سیر بستان آن قد شمشاد می آید

شتابان رفت دل از بر برای دیدن دلبر
و لیکن عاقبت از کوی او ناشاد می آید
ز بس در مانند اندر بند زلف او دل زارم
برای دیدن مرغ دلم صیاد می آید
اگر خواهم که خود را در جنون انزاسم از وحشت
ز پی تاپی دل زنجیر در فریاد می آید

گرفتم رفتم اندر باغ و گلگشت چمن بی تو

کجا غیر از قد سرو تو ما را یاد می آید

در خیال عارضش دل مایل تصویر شد
در هوای زلف او جان بسته زنجیر شد
چند گریبی در فراقش ای دل محزون زار
هجر آن مه از ازل در نامه ام تحریر شد
ساخت احبا عالمی را چون مسیح اندر جهان
در تکلم آن لب لعشش چو در تقریر شد
مانعم می ساخت از دیدار آن مه هر زمان
سرنگون بودم را چه خوش تدبیر شد
خواستم اندر جهان خود را کنم رسوای دهر
عاقبت این عقل دور اندیش دامن گیر شد

زین گنه تا زنده باشم شرمسارم خوشدلا

زان که پیش تیغ او از جان چرا تاخیر شد

هرگز نیاسودم دمی آن ماه از ما بگذرد
آگه نشد از حال دل بر ما چه شبها بگذرد
بر حال مظلومان نظر تاکی نداری جان من
پرهیز کن از دود دل، آه از بر ما بگذرد
رنجورم اندر عشق تو افزون شود دردم هنوز
آخر نمی پرسی ز من درد از مداوا بگذرد
افتاده ام در خاک لو [آخرن بسمل صفت از بهر او
شاید خبر یابد ز من بهر تماشا بگذرد
امروز درد وعده ام فردا بیایم سوی تو
امید وارم ای صنم امروز فردا بگذرد
باقامت موزون تو گر سرو را افتد نظر
از یافتند اندر چمن کان قد بالا بگذرد

زار و نزار و ناتوان افتاده ام در کوی او

رحمی نیاید بردلش کان شوخ بر ما بگذرد

گر بپرسندت از عیب و هنر
نیست زین بهتر که باشی کور کور
لذت دنیا اگر خواهی خموش
هم ز دیدن باش دایم بی بصر
لب ببند از گفتگوی ناکسان
گرامان خویش خواهی سربه سر
قسمت یک چون نمی گردد فزون
در جهان هر چند گردی در به در
گر تظلم بر تو آید دم مزین
در حقیقت چون توداری دادگر
وصل محبوبی میسر گر نشد
روز محشر خواه از خیر البشر

خوشدلا تا چند می نالی ز غیر

از ازل هرگز ندادندت خبر

غریبی بی نوا مسکین ای دل	به هجران سوختی غمگین ای دل
ز اشک خون فشان رنگین ای دل	بسان ارغوان خونین ای دل
ندانستم چرا در خون تپیدی	مگر در پنجه شاهین ای دل
به هنگام وداعش جان ندادی	نگشتی آب [چه] سنگین ای دل
به دوران فلک آسوده نبود	در این ماتم سرا ننشین ای دل
جدا گشتی ز جانان صبر کردی	به هجرانش چرا سنگین ای دل

به روز وصل هم خوشدل نگشتی

به راه خود بلا می بینی ای دل

آه از آن روزی که من از خود نشانی داشتم	شاهباز قدس بودم ، لا مکانی داشتم
نه تکلم بود نه صوت و صدا نه آشنا	همچو بلبل در بر گل آشیانی داشتم
عندلیب قدس بودم فارغ از [کذا]	در گلستانش هزاران داستانی داشتم
هیچ کس واقف نبود اندر میان ما و دوست	همچونی در زیر لب راز نهانی داشتم
نه مرا اندوه هجران نه بیم فراق	در بر خود هر نفس آرام جانی داشتم
نه خبر بودم از او و نه قبول هیچ کس	بی غم از درد و دوا سوز و فغانی داشتم
چون نوبی گردیده ظاهر در میان ما و دوست	در حوار قرب با خود همزمانی داشتم

خوشدلی بیزار شد از من که گشتم زو جدا

خاک بر فرق جدایی این و آنی داشتم

خواب رفت از دیده ام، امیدوار کیستم	دیده تصویرم و در انتظار کیستم
از نگاه چشم مخمورش فتادم بی خبر	رفته ام از خود دلا در رهگذار کیستم
شام هجران مرا هرگز نباشد صبح وصل	بس سیه بختم ندانم روزگار کیستم

آن قدر سرگشته ام از گردش دوران دون

خوشدلا هرگز ندانم از دیار کیستم

دوستان بین که چه یاری دارم	نوحطی ، لاله عذاری دارم
مست گشتم ز لب لعشش دوش	چشم میگون ز خماری دارم

بگذشت از بر من سوی رقیب داغ بر دل ز نگاری دارم
 سوخت از داغ جدایی شب و روز نیم جانی به کناری دارم
 سبز شد لاله ز خون دل زار
 خوشدلانه تازه بهاری دارم
 بسی بگریستم خوناب چون بگذشت بار از من نمی دانم چسان برده است او صبر و قرار از من
 ز تنهایی ندم خون شد خطایا نیست همدردی همی ز نجد ز بی تابی دل شبهای تار از من
 رقیبا چند آزاری مرا، روحانبستان گل از تو، بلبل از تو، گلشن از تو، گل عنار از من
 نمی گویم به تو جانا به حال زار من رحمی
 هوا از تو، هوس از تو، جفای روزگار از من
 آخر شدی نهان ز من جا ساختی اندر وطن با من بگو ای جان من چون است حالت در کن
 از خواب چشمت باز کن بر حال مظلومم ببین صد داغ پنهانی مرا بگذاشتی اندر کفن
 صبح و صیالت شام شد اندر خیالت سوختم تا کی بود جان مرا در سوختن در سوختن
 اندر طواف کوی تو خوشدل ز بهر روی تو
 صد جان فدای روی تو، روی تو شد اندر کفن
 ای غافل از حقیقت خود چشم باز کن یک دم ز خویش بگسل لو! با نوست راز کن
 افتاده ام [به] خاک مذلت ز دست خود ما را ز روی لطف دمی سرفراز کن
 غافل مشوز بانگ صراحی در این چمن آخر بیا و گوش بر آواز ساز کن
 خوشدل مشوملول ز ایام روزگار
 امید خویش بر کرم کار ساز کن
 دل محزون مرا نیست هوا [و] هوسی باغ هم داغ بود تا نبود هم نفسی
 در فراقش همه شب نعره زدم تا به سحر نغنون از سبب آه و فغانم عسسی
 جان من ریش شد اندر غم او روز و داغ ناله های کند از درد دل من جرسی
 بس جفایم رسد از گودش گونون شب لو! روز چه کنم حال دل خویش بیان پیش کسی
 در غمش عمر به سر بردم و یاران چه کنم در وصالش نبود آه دمی دسترسی
 خوشدل چند کنی ناله ز دوران شب و روز
 که در این مرحله ام نیست کسی داد رسی

من و اندوه هجران و جدایی
چسان کس دل ببندد اندر این دهر
چه کردی بهر مرهم ای دل زار
به دام زلف مشکین تا فتادم
بسا اندوه با من رو نموده
شهادت عشقم و احیا شوم زود
نداری صبرای دل اندر این غم
دلا تامی توانی ترک ماکن
من و شبهای تار و بی نوایی
ندیدم زین جهان جز بی وفایی
ندارد هیچ سوز دل دواایی
نباشد یک نفس ما را رهایی
ندیدم هیچ دردی بی جدایی
مه من بر مزارم گریبایی
به دام هجر دایم مبتلایی
مشو مشهور اندر خود نمایی

مشو غافل در این عالم دمی دل

نظر کن خوشدلا صنع جدایی

دلا بنال به درگاه شاه سبحانی
امید من به تو بسیار گشته ایقانی
بگو همیشه به آن آستان شاهانی
امیدوار به لطف توام من حیران
مریض عشقم [و] دردم نمی شود درمان
ترا که هست عطاها از فضل ربانی
زبان کجاست که مدح تو گویم ای سرور
من غریب ندارم به غیر تو رهبر
زدست نفس خلاصی دهی به آسانی
به انتظار جمال تو چشم من فرسود
به هر طرف که نظر می کنم ندارد سود
گداخت جان به تمنای آستان بانی
زدست هجر ندارم دمی قرار مدار
زدست غم شده مجروح جان من بسیار
برون ببر ز دل ناتوان پریشانی
ز جان و دل سگ اویم ز روی صدق و یقین
ز روی عجز رهبانی مرا ز حیرانی
تراست مرهم داغ دلی پریشانی
اغث بلطفک یا دستگیر جیلانی
رهان مرا ز خیالات غیرو ز حرمان
به حال من نظری کن تویی شه گیلان
اغث بلطفک یا دستگیر جیلانی
که هست جد تو مقبول هست پیغمبر
بکن به حال من ناتوان دمی تو نظر
اغث بلطفک یا دستگیر جیلانی
خیال روی تو ما را ز خویشتن بر بود
گرم دریغ مدار از من ای تو صاحب جود
اغث بلطفک یا دستگیر جیلانی
نه صبر هست مرا نه امید دیدن یار
تو دستگیر جهانی مرا دمی مگذار
اغث بلطفک یا دستگیر جیلانی
که هست حضرت آن شاه دین محی الدین

که هست آن نبی رهبر [به دین] مبین
 غلام حلقه به گوشم که [کذا] ثانی
 اگر چه لایق درگاه تو نیم من زار
 ز روی لطف به عالم نظر فکن یک بار
 بدین خوشم که مرا از سگان خود خوانی
 فغان من ز جدایی بود به رنگ جرس
 تمام شب نغنودم دمی بسان عسس
 رهان مرا ز کرم از قیود جسمانی
 گناه خوشدل مسکین گذشته است زهد
 ز درد و غم برهانی مرا به حق صمد
 به وقت مرگ که جان رو نهد به ویرانی
 که بود عارف حق بود همیشه با تمکین
 اغت بلطفک یا دستگیر جیلانی
 مرا امید به سوی جناب تو بسیار
 ز خادمان در خویشتن مرا بشمار
 اغت بلطفک یا دستگیر جیلانی
 به انتظار رخس سوختم من بی کس
 ز عمر خویش به تنگم مرا کجاست هوس
 اغت بلطفک یا دستگیر جیلانی
 تو دستگیر شوای شاه دین، بنده تو مدد
 که فیض عام ترا نه شمار هست نه حد
 اغت بلطفک یا دستگیر جیلانی

